# اهمیت تعقل بر روی دانشها- ايجاد بنياد فكري

به جاي اينكه بدون وقفه ، سالها علم بياموزي واطلاعاتت را در انبار ذهن تلنبار كني زماني را براي تفكر و تعقل بر روي آنچه كه بصورت پراكنده يادگرفتي قرار بده تا اين اطلاعات خام را پخته كني تا آنها را به هم مرتبط سازي و قانون كلي را از اين جزئي ها انتزاع و استخراج كني تا قدرت اجتهاد را كسب كني[[1]](#footnote-1)

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عنه عليه السلام : يا هِشامُ ، إنّ لِكلِّ شيءٍ دَليلاً و دَليلُ العَقلِ التَّفَكُّرُ ، و دَليلُ التَّفَكُّرِ الصَّمتُ ، و لِكُلِّ شيءٍ مَطِيَّةٌ و مَطِيَّةُ . المطيّة : الناقة التي يركـب مطاها أي ظهـرها (النهاية : 4 / 340) ، و مطيّة العقـل التواضع أي التذلّل و الانقياد . (كما في هامش المصدر). العَقلِ التَّواضُعُ ، و كَفى بكَ جَهلاً أن تَركَبَ ما نُهِيتَ عَنهُ . الكافي : 1/16/12.

امام كاظم عليه السلام : اى هشام! هر چيزى را راهنمايى است و راهنماى عقل انديشيدن است و راهنماى انديشيدن خاموشى، و براى هر چيزى مركبى است و مركب خِرد فروتنى است، و در نادانى تو همين بس كه مرتكب كارى شوى كه از آن نهى شده اى. \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عنه عليه السلام : مَن أكثَرَ الفِكرَ فيما تَعَلَّمَ أتقَنَ عِلمَهُ ، و فَهِمَ ما لَم يَكُن يَفهَمُ . غرر الحكم : 8917.

امام على عليه السلام : هر كه در آموخته هايش زياد بينديشد، دانش خود را استوار گرداند و آنچه را نمى فهميده است بفهمد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

امام علی علیه السلام: مَن زادَ عِلمُهُ عَلی عَقلِهِ کانَ وَبالاً؛غررالحکم 47

هرکس که دانش او بر عقلش فزونی یابد، آن علم، وبال و مایع زحمت و اذیت او می شود

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عنه عليه السلام : كُلُّ عِلمٍ لا يُؤَيِّدُهُ عَقلٌ مَضَلَّةٌ غرر الحكم : 6869

امام على عليه السلام : هر دانشى كه خِرد پشتيبانش نباشد، موجب سرگشتگى و گمراهى است.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عنه عليه السلام : العِلمُ عِلمانِ : مَطبوعٌ و مَسموعٌ، و لا يَنفَعُ المَسموعُ إذا لَم يَكُنِ المَطبوعُ . نهج البلاغة : الحكمة 338.

امام على عليه السلام : دانش بر دو گونه است: سرشتين و شنيدنى (ذاتى و اكتسابى) و چنانچه دانشِ سرشتين نباشد، دانشِ شنيدنى سودى ندهد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عنه عليه السلام : مَن لَم يَتَعاهَدْ عِلمَهُ فِي الخَلاَءِ فَضَحَهُ فِي المَلاََء . غرر الحكم : 9089.

امام على عليه السلام : هر كه در خلوت به دانش خود رسيدگى نكند، علمش او را در ميان جمع رسوا سازد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

الإمامُ عليٌّ عليه السلام : مَن زادَ عِلمُهُ عَلى عَقلِهِ كانَ وَبالاً عَلَيهِ . غرر الحكم : 8601.

امام على عليه السلام : هر كه دانشش بيشتر از خِردش باشد، آن دانش وبال او گردد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عنه عليه السلام : كُلُّ عِلمٍ لا يُؤَيِّدُهُ عَقلٌ مَضَلَّةٌ غرر الحكم : 6869.

امام على عليه السلام : هر دانشى كه خِرد پشتيبانش نباشد، موجب سرگشتگى و گمراهى است.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عنه صلى الله عليه و آله : رُبَّ حامِلِ فِقهٍ غَيرُ فَقيهٍ ، و مَن لَم يَنفَعْهُ عِلمُهُ ضَرَّهُ جَهلُهُ . الترغيب و الترهيب : 1/126/12.

پيامبر خدا صلى الله عليه و آله : بسا فقه دانى كه فقيه نباشد . و كسى كه دانشش او را سود نرساند، نادانيش به او زيان رساند.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

◄توضيح شهيد مطهري:

فرق بین علم مطبوع و علم مسموع از قبیل فرق بین سلامتی طبیعی كه ناشی از طبع خود انسان [است]و سلامتی مصنوعی حاصل از قرص و تزریق و غیره است كه با اندك تغییری از بین می رود

مجموعه آثار شهید مطهری . ج22، ص: 864

...حدیث، خیلی مفصل است. من قسمتهایی از آن را عرض می كنم.

بعد امام فرمود: ولی به عقل تنها هم نباید اكتفا كرد، عقل را باید با علم توأم كرد.

چون عقل یك حالت غریزی و طبیعی دارد كه هركسی دارد ولی علم، عقل را تربیت می كند؛ عقل باید با علم پرورش پیدا كند. در نهج البلاغه و هم در حدیث، از عقل و علم این جور تعبیر شده كه گاهی به علم گفته اند «عقل مسموع» و به عقل گفته اند «علم مطبوع» ؛ یعنی به عقل، علم اطلاق شده و به علم، عقل، با این تفاوت كه یكی را گفته اند «مطبوع» یعنی فطری و دیگری را «مسموع» یعنی اكتسابی. و روی این نكته خیلی تكیه شده است كه عقل مسموع و علم سمعی و اكتسابی آن وقت مفید است كه علم و عقل مطبوع و آن علم فطری به كار بیفتد؛ یعنی انسانهایی كه فقط گیرنده هستند مثل یك انبار می باشند. این انسانها شدیدا در روایات تخطئه شده اند.  
[سخن بیكن](http://www.mortezamotahari.com/fa/bookview.html?BookId=8202&BookArticleID=130085)

جمله معروف و خوبی از بیكن نقل می كنند كه می گوید علما بر سه دسته اند: بعضی مانند مورچه هستند، همواره از بیرون دانه می آورند و انبار می كنند. ذهن اینها یك انبار است. در واقع یك ضبط صوت هستند، هرچه شنیده اند ضبط كرده اند و هر وقت بخواهی همان را كه یاد گرفته اند می گویند. دسته دوم مانند كرم ابریشم اند، مرتب از لعاب خود می تنند و از درون خودشان در می آورند. این هم عالم واقعی نیست زیرا از بیرون چیزی اكتساب نمی كند، از خیال و درون خودش می خواهد بسازد، و این عاقبت‌در درون پیله خود خفه‌خواهد شد. دسته سوم علمای واقعی هستند. اینها مانند زنبور عسل اند، گلها را از خارج می مكند و می آیند عسل می سازند.

این مسئله عقل مسموع و مطبوع همین است كه روایت می گوید. علم مسموع اگر به مطبوع ضمیمه نشود، كافی نیست؛ یعنی انسان آنچه را كه از بیرون می گیرد باید با آن نیروی باطنی، با آن خمیرمایه و با آن نیروی تجزیه و تحلیل خود بسازد تا یك چیزی از آب درآید.

سپس امام علیه السلام فرمود: یا هِشامُ! ثُمَّ بَیَّنَ اَنَّ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ. عقل باید با علم توأم باشد، و لذا در آن آیه قرآن فرمود: تِلْكَ اَلْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ اَلْعالِمُونَ [[ عنكبوت/43]](http://www.mortezamotahari.com/fa/bookview.html?BookID=8202&BookArticleID=130084&AssetID=1&SearchText=%D9%85%D8%B3%D9%85%D9%88%D8%B9&LPhrase=&Change=Next" \l "_edn1) ما این مَثَلهای تاریخی را ذكر می كنیم، اما درك نمی كنند اینها را مگر عالمان. یعنی اول باید انسان عالم باشد، مواد خام را فراهم كند و بعد عقل تجزیه و تحلیل نماید.

مثلاً اگر ما عقلی قوی داشته باشیم مثل بوعلی سینا، و قرآن هم بگوید كه «تاریخ» عبرت بسیار خوبی است، ولی من كه از تاریخ اطلاعاتی ندارم، عقل من چه می فهمد؟ ! یا به ما بگویند در تمام این عالم تكوین آیات الهی و نشانه های خدا هست، عقل من هم عالیترین عقل باشد، ولی من كه از مواد به كار رفته در این ساختمان بی اطلاعم، با عقل خودم چه چیزی را می فهمم و آیات الهی را چگونه كشف كنم؟!باید با علم، آنها را كشف كنم و با عقلم [آیه و نشانه بودن آنها را] درك نمایم

مجموعه آثار شهید مطهری . ج22، ص: 865 - كتاب تعليم و تربيت

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

پرورش عقل

مسئله اول كه باید بحث كنیم همان مسئله پرورش عقل و فكر است. در اینجا ما دو مسئله داریم: یكی مسئله پرورش عقل و دیگر مسئله علم.

مسئله علم همان آموزش دادن است. «تعلیم» عبارت است از یاد دادن. از نظر تعلیم، متعلّم فقط فراگیرنده است و مغز او به منزله انباری است كه یك سلسله معلومات در آن ریخته می شود. ولی در آموزش، كافی نیست كه هدف این باشد.

امروز هم این را نقص می شمارند كه هدف آموزگار فقط این باشد كه یك سلسله معلومات، اطلاعات و فرمول در مغز متعلّم بریزد، آنجا انبار بكند و ذهن او بشود مثل حوضی كه مقداری آب در آن جمع شده است. هدف معلم باید بالاتر باشد و آن این است كه نیروی فكری متعلّم را پرورش و استقلال بدهد و قوّه ابتكار او را زنده كند، یعنی كار معلم در واقع آتشگیره دادن است. فرق است میان تنوری كه شما بخواهید آتش از بیرون بیاورید و در آن بریزید تا این تنور را داغ كنید، و تنوری كه در آن هیزم و چوب جمع است، شما آتشگیره از خارج می آورید، آنقدر زیر این چوبها و هیزمها آتش می دهید تا خود اینها كم كم مشتعل بشود و تنور با هیزم خودش مشتعل گردد. چنین به نظر می رسد كه آنجا كه راجع به عقل و تعقل در مقابل علم و تعلّم بحث می شود، نظر به همان حالت رشد عقلانی و استقلال فكری است كه انسان قوّه استنباط داشته باشد.

دو نوع علم

جمله ای دارند امیرالمؤمنین كه در نهج البلاغه است و من مدتها پیش، ذهنم متوجه این مطلب شده بود و شواهدی هم برایش جمع كرده ام. می فرمایند: اَلْعِلْمُ عِلْمانِ (و در یك نقل دیگر: اَلْعَقْلُ عَقْلانِ) : عِلْمٌ مَطْبوعٌ وَ عِلْمٌ مَسْموعٌ (یا: عَقْلٌ مَطْبوعٌ وَ عَقْلٌ مَسْموعٌ) وَ لایَنْفَعُ الْمَسْموعُ اِذا لَمْ یَكُنِ الْمَطْبوعُ [حكمت 331]. علم دو علم است: یكی علم شنیده شده یعنی فرا گرفته شده از خارج، و دیگر علم مطبوع.

علم مطبوع یعنی آن علمی كه از طبیعت و سرشت انسان سرچشمه می گیرد، علمی كه انسان از دیگری یاد نگرفته و معلوم است كه همان قوّه ابتكار شخص است. بعد می فرماید: و علم مسموع اگر علم مطبوع نباشد فایده ندارد، و واقعا هم همین جور است. این را در تجربه ها درك كرده اید؛ افرادی هستند كه اصلاً علم مطبوع ندارند. منشأ آن هم اغلب سوء تعلیم و سوء تربیت است، نه اینكه استعدادش را نداشته اند. تربیت و تعلیم جوری نبوده كه آن نیروی مطبوع او را به حركت درآورد و پرورش بدهد.

سیستم آموزشی قدیم و پرورش عقل

اغلب، سیستم آموزشی قدیم خودمان همین جور بوده. شما می بینید كه افرادی- حال یا به علت نقص استعداد و یا به علت نقص تعلیم و تربیت- نسبت به آن معلوماتی كه آموخته اند درست حكم ضبط صوت را دارند. كتابی را درس گرفته، خیلی هم كار كرده، خیلی هم دقت كرده، درس به درس آن را حفظ كرده و نوشته و یاد گرفته. بعد مثلاً مدرّس شده و می خواهد همان درس را بدهد. آنچه كه در این كتاب و در حاشیه ها و شرح آن بوده، همه را مطالعه كرده و از استاد فرا گرفته است.

هرچه شما راجع به این متن و این شرح و این حاشیه بپرسید، خوب جواب می دهد.

یك ذره كه پایتان را آن طرف بگذارید، او دیگر لنگ است. معلوماتش فقط همین مسموعات است و اگر مطلب دیگری در جای دیگر باشد كه او بخواهد از این مایه های معلومات خودش آنجا نتیجه گیری بكند، عاجز است و بلكه من دیده ام افرادی را كه بر ضد آنچه كه اینجا یاد گرفته اند آنجا قضاوت می كنند. و لهذا شما می بینید كه یك عالم، مغزش جاهل است. عالم است ولی مغزش مغز جاهل است.

عالم است؛ یعنی خیلی چیزها را یاد گرفته، خیلی اطلاعات دارد ولی آنجا كه شما مسئله ای خارج از حدود معلوماتش طرح می كنید، می بینید كه با یك عوام صددرصد عوام طرف هستید. آنجا كه می رسد، یك عوام مطلق از آب درمی آید.

غیبگو و پادشاه

مَثَل معروفی است- البته افسانه است- می گویند كه یك غیبگو و رمّالی، علم غیب گویی و رمّالی را به بچه اش آموخته بود. خودش در دربار پادشاه حقوق خوبی می گرفت. این علم را به بچه اش آموخته بود كه بعد از خودش، او این پست را اداره كند. تا روزی كه او را به پادشاه معرفی كرد. پادشاه خواست كه او را امتحان كند.

تخم مرغی در دستش گرفت و به او گفت: اگر گفتی كه در دست من چیست؟ او هرچه حساب كرد نفهمید كه چیست. ابتدا گفت: وسطش زرد است و اطرافش سفید. بعد یك فكری كرد و گفت: این سنگ آسیایی است كه در وسطش هویج ریخته اند. پادشاه خیلی بدش آمد و بعد پدرش را آورد و گفت: آخر این چه علمی است كه به او آموخته ای؟ ! گفت: علم را من خوب آموختم ولی این عقل ندارد. آن حرف اول را از روی علمش گفت ولی این دومی را [كه آن را به این مورد تطبیق داد] از روی بی عقلی اش گفت، شعورش نرسید كه سنگ آسیا در دست انسان جا نمی گیرد. این را عقل آدم باید حكم بكند.

این داستان معروف است و من تا به حال از چند نفر شنیده ام. می گویند: یك وقت یك خارجی آمده بود كرج. با یك دهاتی روبرو شد. این دهاتی خیلی جوابهای نغز و پخته ای به او می داد. هر سؤالی كه می كرد، خیلی عالی جواب می داد.

بعد او گفت كه تو اینها را از كجا می دانی؟ گفت: «ما چون سواد نداریم فكر می كنیم. » این خیلی حرف پرمعنایی است: آن كه سواد دارد معلوماتش را می گوید ولی من فكر می كنم. و فكر خیلی از سواد بهتر است.

این مسئله كه باید در افراد و در جامعه رشد شخصیت فكری و عقلانی پیدا بشود یعنی قوّه تجزیه و تحلیل در مسائل پیدا بشود [حالا كار نداریم كه اسلام گفته یا نگفته. ما استنباطمان این است كه آنچه كه اسلام راجع به عقل می گوید همین مطلب است]، یك مطلب اساسی است؛ یعنی در همین آموزشها و تعلیم و تربیت ها در مدرسه ها وظیفه معلم بالاتر از اینكه به بچه یاد می دهد این است كه كاری بكند كه قوّه تجزیه و تحلیل او قدرت بگیرد نه اینكه فقط در مغز وی معلومات بریزد، كه اگر معلومات خیلی فشار بیاورد ذهن بچه راكد می شود.

مجموعه آثار شهید مطهری . ج22، ص: 689

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*   
در قرآن بشارت داده: فَبَشِّرْ عِبادِ، `اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. . . كه در آیه شریفه، خاصیت تجزیه و تحلیل و غربال كردن و خوب و بد را از هم جدا نمودن كه اصلاً خاصیت عقل همین است [بیان شده است. ] خاصیت عقل یكی فرا گرفتن علم و آموختن است، كه این مهم نیست؛ از وقتی كه شروع می كند به تجزیه و تحلیل، و غَثّ و سمین كردن، و تشخیص خوب از بد، و ریز و درشت كردن، از آن وقت عقل به معنی واقعی به كار می افتد.

مجموعه آثار شهید مطهری . ج22، ص: 863

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

در میان علما افرادی كه خیلی استاد دیده اند، من به اینها هیچ اعتقاد ندارم. به همین دلیل اعتقاد ندارم كه خیلی استاد دیده اند، همان كه برایشان باعث افتخار است. مثلاً می گویند فلان كس سی سال به درس مرحوم نائینی رفته یا بیست و پنج سال متوالی درس آقا ضیاء را دیده. عالمی كه سی سال یا بیست و پنج سال عمر یكسره درس این استاد و آن استاد را دیده، او دیگر مجال فكر كردن برای خودش باقی نگذاشته؛ دائما می گرفته، تمام نیرویش صرف گرفتن شده، دیگر چیزی نمانده برای آنكه با نیروی خودش به مطلبی برسد.

مغز انسان، درست حالت معده انسان را دارد. معده انسان باید غذا را از بیرون به اندازه بگیرد و با ترشحاتی كه خودش روی غذا می كند آن را بسازد. و باید معده اینقدر آزادی و جای خالی داشته باشد كه به آسانی بتواند غذا را زیر و رو كند، اسیدها و شیره هایی را كه باید، ترشح نماید و بسازد. ولی معده ای كه مرتب بر آن غذا تحمیل می كنند و تا آنجا كه جا دارد به آن غذا می دهند، دیگر فراغت، فرصت وامكان برایش پیدا نمی شود كه این غذا را درست حركت بدهد و بسازد. آنوقت می بینید اعمال گوارشی اختلال پیدا می كند و عمل جذب هم در روده ها درست انجام نمی گیرد.

مغز انسان هم قطعا همین جور است. در تعلیم و تربیت باید مجال فكر كردن به دانش آموز داده بشود و او به فكر كردن ترغیب گردد.

ما در میان استادهای خودمان، آن استادهایی را می دیدیم ابتكار دارند كه زیاد معلم ندیده بودند. شیخ انصاری كه یكی از مبتكرترین فقهای صد و پنجاه سال اخیر است، از تمام علمای فعلی كمتر استاد دیده، یعنی دوره استاد دیدنش بسیار كم بوده است. طلبه ای بود كه رفت نجف. مختصری استادهای نجف را دید. بعد خودش راه افتاد دنبال استادهای متنوع. رفت مشهد، مدتی در مشهد ماند. خیلی نپسندید. به تهران آمد. تهران هم خیلی نماند، رفت اصفهان. اصفهان كمی بیشتر ماند. آقا سید محمد باقر حجه الاسلام، در این شهر معلم «رجال» بود. در فن «رجال» چیزهایی یاد گرفت. بعد رفت كاشان. سه سال كاشان ماند. نراقیها كاشان بودند. آنجا از همه جا بیشتر ماند. یعنی همه دوره معلم دیدن او اگر حساب كنید به ده سال نمی رسد، در صورتی كه دیگران بیست سال و بیست و پنج سال و سی سال معلم دیده اند. آقای بروجردی را اغلب ایراد می گرفتند كه كم استاد دیده، و از نظر ما حسنش همین بود كه خیلی استاد ندیده بود. ایشان هم كم استاد ندیده بود، ده دوازده سال استادهای درجه اول دیده بود، هفت هشت سال نجف و سه چهار سال اصفهان استاد دیده بود. ولی نجفیها قبولش نمی كردند، می گفتند این استاد كم دیده، مثلاً باید سی سال استاد دیده باشد. و به همین دلیل كه كمتر استاد دیده بود، ابتكارش از اغلب آن علما بیشتر بود، یعنی فكر می كرد. مسائلی كه مطرح كرده مسائلی است كه خودش فكر می كرد، چون مجال فكر كردن داشت.

به هر حال خیال نمی كنم این مسئله جای تردید باشد كه در آموزش و پرورش، هدف باید رشد فكری دادن به متعلّم و به جامعه باشد. تعلیم دهنده و مربی هر كه هست (معلم است، استاد است، خطیب است، واعظ است) باید كوشش كند كه [به متعلّم و متربّی ] رشد فكری یعنی قوّه تجزیه و تحلیل بدهد، نه اینكه تمام همّش این باشد كه دائم بیاموزید، فرا گیرید و حفظ كنید. در این صورت چیزی نخواهد شد. تعقل همان فكر كردن است، نیروی فكر كردن خود شخص است كه

استنباط بكند، اجتهاد بكند، رد فرع بر اصل بكند.

مفهوم اجتهاد

مرحوم آقای حجت یك وقت حرف خیلی خوبی در باب اجتهاد زد، گفت: اجتهاد واقعی این است كه وقتی یك مسئله جدید كه انسان هیچ سابقه ذهنی ندارد و در هیچ كتابی طرح نشده به او عرضه شد، فورا بتواند اصول را به طور صحیح تطبیق كند و استنتاج نماید، و الاّ انسان مسائل را از جواهر یاد گرفته باشد، مقدمه و نتیجه (صغری و كبری و نتیجه) همه را گفته اند، او فقط یاد می گیرد [و می گوید] من فهمیدم صاحب جواهر چنین می گوید، بله من هم نظر او را انتخاب كردم؛ این اجتهاد نیست، همین كاری كه اكثر می كنند. اجتهاد، ابتكار است و اینكه انسان خودش رد فرع بر اصل بكند. همیشه مجتهدها عده ای از مقلّدها هستند، مقلّدهایی در سطح بالاتر. شما می بینید در هر چند قرن یك نفر پیدا می شود كه اصولی را تغییر می دهد، اصول دیگری بجای آن می آورد و قواعد تازه ای [ابداع می كند] ، بعد همه مجتهدها از او پیروی می كنند. مجتهد اصلی همان یكی است، بقیه مقلّدهایی به صورت مجتهد هستند كه از این مقلّدهای معمولی كمی بالاترند. مجتهد واقعی در هر علمی همین جور است. در ادبیات این جور است، در فلسفه و منطق این جور است، در فقه و اصول این جور است، در فیزیك و ریاضیات این جور است. شما می بینید در فیزیك، یك نفر می آید یك مكتب فیزیكی می آورد، بعد تمام علمای فیزیك تابع او هستند. این را كه مكتب جدیدی می آورد و مكتب قابل قبولی هم می آورد كه افكار را تابع فكر خودش می كند باید گفت مجتهد واقعی.

ولی تفكر بدون تعلیم و تعلّم امكان پذیر نیست. مایه اصلی تفكر، تعلیم و تعلّم است [البته ما تفكرهای عقلانی را می گوییم و به مسئله وحی فعلاً كاری نداریم.]و اینكه در اسلام دارد كه تفكر عبادت است، غیر از این است كه تعلّم عبادت است. این، دو مسئله است. ما یكی در باب تعلیم و تعلّم داریم كه تعلیم عبادت است، تعلّم عبادت است، و یكی در باب تفكر داریم كه تفكر عبادت است، و آنچه در باب تفكر داریم بیشتر است از آنچه كه در باب تعلّم داریم. مثلاً: اَفْضَلُ الْعِبادَةِ التَّفَكُّرُ [در كافی، ج /2ص 55 به این صورت است: أفْضَلُ الْعِبادَةِ إدْمانُ التَّفَكُّرِ فِی اللّهِ وَ فی قُدْرَتِهِ]

یا: لا عِبادَةَ كَالتَّفَكُّرِ [امالی طوسی، ج /1ص 145 [هیچ عبادتی مانند تفكر نیست. ]

یا: كانَ اَكْثَرُ عِبادَةِ اَبی ذَرًّ التَّفَكُّرَ [بحار، ج /71ص 323 [بیشترین عبادت ابوذر تفكر بود. ]

و در این زمینه البته خیلی [آیه و روایت ] هست و این غیر از مسئله تعلّم است. در تفكر، گذشته از نتیجه ای كه انسان از فكر خود می گیرد، فكر خود را رشد می دهد. در قرآن راجع به تفكر و تعقل، مطلب زیاد داریم. لزومی هم ندارد كه بخواهیم آیات قرآن در این زمینه را جمع كنیم. خیلی موارد داریم كه قرآن دعوت به تفكر و تعقل كرده است.

مجموعه آثار شهید مطهری . ج22، ص: 692

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عقل و جهل در روایات اسلامی

این شوخی نیست كه در حدیثی یك پیشوای مردم بگوید: خدا دو حجت دارد (حجت به امام و پیغمبر گفته می شود) : حجت ظاهر و حجت باطن؛ حجت ظاهر انبیا هستند و حجت باطن عقول مردم. این حدیثی است كه از مسلّمات احادیث شیعه است و در كافی هست. ممكن است بگویید بعضی عمل نكردند. من به آن كار ندارم، به هر حال این مطلب هست. جهلی كه در این حدیث آمده نیز نقطه مقابل عقل است، و عقل در روایات اسلامی آن نیرو و قوّه تجزیه و تحلیل است. در غالب مواردی كه می بینید اسلام جاهل را كوبیده، جاهل در مقابل عالم و به معنی بی سواد

نیست، بلكه جاهلْ ضد عاقل است. عاقل كسی است كه از خودش فهم و قدرت تجزیه و تحلیل دارد و جاهل كسی است كه این قدرت را ندارد. ما خیلی افراد عالم را می بینیم كه عالمند ولی جاهلند؛ عالمند به معنی اینكه فرا گرفته از بیرون زیاد دارند، خیلی چیزها یاد گرفته اند؛ اما ذهنشان یك انبار بیشتر نیست، خودشان اجتهاد ندارند، استنباط ندارند، تجزیه و تحلیل در مسائل ندارند. این جور اشخاص از نظر اسلام جاهلند یعنی عقلشان راكد است. ممكن است علمش زیاد باشد ولی عقلش راكد است.

این حدیث را زیاد شنیده اید: اَلْحِكْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ حكمت گمشده مؤمن است.

حكمت بدون شك یعنی علمی كه محتوی حقیقت باشد، علمی كه استحكام و پایه داشته باشد و خیال نباشد.

ما نمی توانیم اینها را درست نقاشی كنیم و كارهایی را كه تبلیغاتچی ها می كنند انجام دهیم و الاّ هریك از اینها از نظر ارزش تبلیغاتی برای اسلام فوق العاده است كه ایمان تا این حد تقدیس كننده حكمت باشد كه بگوید حكمت گمشده مؤمن است؛ یعنی حالت مؤمن برای دریافت حقایق باید حالت كسی باشد كه شی ء نفیسی از او گم شده و دائما در جستجوی آن است. این حدیث در احادیث زیادی دنباله دارد. من یك وقتی مداركش را جمع كردم، شاید به این مضمون بیست جا پیدا كنیم كه: خُذُوا الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ اَهْلِ النِّفاقِ حكمت را فرا گیرید ولو از منافقین، ولو از كافران، ولو از مشركین: وَ لَوْ مِنْ مُشْرِكٍ. یعنی اگر احساس كردی كه آنچه او دارد درست است و علم و حكمت است، فكر نكن كه او كافر است، مشرك است، نجس است، مسلمان نیست؛ برو بگیر، حكمت مال توست، در دست او عاریه است. اَیْنَما وَجَدَها فَهُوَ اَحَقُّ بِها مؤمن هرجا كه حكمت را پیدا كند، خودش را از دیگران سزاوارتر می بیند.

مجموعه آثار شهید مطهری . ج22، ص: 860

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

# ◄استاد صفائي حائري:

اگر ما با حركت فكرى همراه مى‏شديم و در خود مى‏جوشيديم و مطلب‏ها و مفهوم‏ها را درك مى‏كرديم و آنگاه در به در، به دنبال كلمه‏ها مى‏گشتيم، در آن لحظه كه به يك كلمه مى‏رسيديم، از آن بهره مى‏گرفتيم و همچون تشنه‏هاى به آب رسيده، كلمه‏ها را قطره قطره مى‏چشيديم و جذب مى‏كرديم.

ما پيش از آنكه تشنه شده باشيم، نوشيده‏ايم و پيش از آنكه به اشتها آمده باشيم و با سؤال‏ها گلاويز شده باشيم، خود را تلنبار كرده‏ايم و پيش از آنكه به معناها دست يافته باشيم، به كلمه‏ها رسيده‏ايم و اين است كه باد كرده‏ايم و با آنكه زياد داريم، مريض و بى‏رمق هستيم و به امتلاء ذهنى و پرخورى فكرى دچار شده‏ايم.

اسفناك اينكه، اين بيمارى و اين پرخورى، همه گير شده و اسفناك‏تر اينكه، اين بيمارى در ابتدا به عنوان يك افتخار و نشانه‏ى سلامتى و روشنفكرى هم قلمداد مى‏گردد، اما رفته رفته سنگينى و خستگى و ضعف ذهنى را به دنبال مى‏آورد و روشنفكر تلنبار شده را به بن بست مى‏رساند. اينها با اينكه خيلى دارند، فقير هستند، چون پيش از سؤال، به جواب‏ها رسيده‏اند و پيش از عطش، به آب.

دواى اينها، همان طرح سئوال‏هاى بنيادى است كه بتواند به تفكرات‏آنها سازمان بدهد، تا بتوانند با تفكرات سازمان گرفته، به مطالعات خويش سر و سامانى بدهند و آن را هضم كنند و شيره‏كشى نمايند. هيچ چيز بى‏حاصل‏تر، از اين مطالعات دستورى و كتاب خواندن‏هاى پيشنهادى نيست، كه پيش از طرح سئوال و جوشش پرسش‏ها، گريبان‏گير تازه راه افتاده‏ها و نو مسلمان‏هاى شعار زده مى‏شود.

كسانى كه مى‏خواهند ديگرى را به راهى و به تفكراتى و به مطالعاتى وادار كنند، ناچارند كه زودتر زمينه‏ها را فراهم سازند و تشنگى را در طرف بريزند و تنور را داغ كنند و سپس نان بچسبانند و مطالبى و كتاب‏هايى را در دسترس بگذارند.

اينگونه، حرف‏ها و طرح‏ها زودتر جذب مى‏شوند و كلمه‏ها زودتر مفهوم مى‏شوند و در عمل شكل مى‏گيرند و در خارج پياده مى‏گردند. كتاب رشد ص: 18

1. مشابه اين مسئله در روانشناسي امروز به عنوان قانون گشتالت معروف است يعني كلي نگري(يعني اجزاء‌به تنهايي معنايي ندارند بلكه بايد آنها را باهم مرتبط كردو معناي كلي را دريافت) [↑](#footnote-ref-1)